

که کرد و نامی دید که اگر گرم می پادشت خونی وصل او کند گفت خداوند عز و جل او را بصورت لطیف فرستادی اکنون
 بصورت تمیزش می بینم طاقت آن نمی دارم در حال شد و او در زمین غایب و برت و تا پدید شد چون مرد و لکن از
 کار او گویانقتند از آن قار برگزینت در و بگه نهاد و آن وقت شیخ ابو سعید ابو الخیر رحه الله علیه بر زیارت آن قار
 رفت و گفت سبحان الله اگر این قار پر شک بودی چندین بوی خوش نداوی که جوانمردی روزی چند
 در اینجا بوده است که چندین نوع و راحت کشیده است نعمت که چون در بر ایتم سو یادید تنها و یکی از کابرین
 و اسم اعظم بدو آموخت و بدان نام فدا می بخواند و در حال فقر زاید گفت ای ابراهیم آن بیاد در من ایامی بود که اسم اعظم
 آموخت پس میان او و دختر بسیار سخن گفت هر اول او خضر بود و در یادید میرفت و می گفت چون بذات العراق
 رسیدم به فتوح پوش را دیدم جان داده و خون باز ایشان نشان شده گرد ایشان بر آمدم یکی بار من می
 بود سپیدم که ای جوان ای چه حالتی گفت ای سپرد هم علیگ با نماز و الحجاب و دور دور که مجبور
 گردی و نزدیک نزدیک میا که رفو گردی کسی سباد که بر سلاطین است این گستاخی کند و تیرس از دوستی حاجیان
 چون کافران روم می کشد و با حاجیان غرامی کند بدانکه ما قومی بودیم صوفی قدم بر تو کل روی بیادیدیم
 و عزم کردیم که سخن گویم و بخور خداوند اندیش کنیم و حرکت و سکون از سر او کنیم و بغیر او التفات نه نماییم چون
 از یادید گذاره کردیم و با فراقم گاه رسیدیم مخبر یا رسیدیم سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد لله که نسیم مشکور
 آمد و طالب محلولی رسید که چنین استقبالی آمد در حال بجا نماند اگر ندک انی که زبان و مدعیان قول و
 این بود که در افراش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بر دید تا بغرامت جان شما برم و خون شما بر سر
 ما با عی خون ریخته بود همیشه در کشور ما به جان خود بود همیشه بر سر ما به داری سر ما و گرنه در زیر ما به
 ما دست کشیم و تو نداری سر ما به این جوانمردان که می بینی همه سوختگان این بازخواست اند بلای ای ابراهیم
 اگر تو نیز سر آن داری پای در نه والا دور شو ابراهیم گفت حیران شدم و گفتم ترا چرا ما کردند گفت ایشان بخوانند
 و من بنویز خام جهان میکنم تا پنجه شوم و از پای ایشان بروم این گفت و جان داد و نقلت که چهارده سال برت
 تا باه قطع کرد راه در تضرع و نماز بود تا بگر رسیدم این حرم خبر یافتند با استقبال بیرون آمدند ابراهیم خود را
 در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد خادمانی که پیش از بیرون آمدن بودند ابراهیم را دیدند و پیش رفتند

ایبراهیم نزد یک است که مشایخ حرم با استقبال او آمده اند ایبراهیم گفت چه میخوانند ایشان زندیق خادمان سبکی
 در نهادند و بر گردن او میزدند که تو چنین مردی را سبکی میخوانی زندیق توئی ایبراهیم گفت من هیچ صیغه نمیگویم که
 شتم چون لزوی و گداز شسته باشم گفت آن ای نفس برای خود دیدی میخواستی تا مشایخ حرم با استقبال تو آیند
 الحمد لله که بجام خودت دیدم تا آنجا که بشناختند و عند خواستند پس هر که ساکن شد او را پاران پدید آمدند و هر که
 از کسب خود خوردی گناه هرگز نمی کشی کردی و گناه پالیز بانی تعلست که چندین حج پیاده کرد و در چاه زر فرم آنکس تشنه
 دو چاه سلطانی بود در لغات است دست و در طریقت نیگوزد بگرد رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض
 و ابو یوسف عسقلانی صحبت داشت و شبام رفت آنجا کسب میکرد و در طلب جلال با طوریانی نمودن شسته
 میکرد و بر حدیث است و از اهل کرامت و ولایت است و شبام از دنیا رفته در سنه احدی با او نشیند مسیحی و مایه
 و یقال فی سنه است و سنه است و مایه و مایه اکثر شخصی با ایبراهیم بود هر چه او شنید و هر چه وی دید کشیده بود و چون خواست
 که بر آید گفت شاید که درین صحبت از من تعبیه باشی که بی حرمتی قراران کردم ایبراهیم گفت من ترا دوست
 بودم و دوستی عیب تو بر من پوشیده من از دوستی تو خود ندیدم که نیک میکنی یا ایبراهیم او هم علی بگاو و گاو
 هر عشتی در سلم خامس یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
 در و رات است آن تارک مملکت دنیا خواهد بود ایبراهیم فرمود خلافت از دست خواجہ فضیل عیاض پوشیده
 و نیز از امام محمد باقر رضی الله عنده فرود خلافت یافتند در صحبت خواجہ فضیل عیاض تربیت یافتند و صاحب
 ادب و فریدین منوی لیکه خواهد بود ایبراهیم حتی در جامع بعد از شکر شده بود و در شبانه روز یکشب غفلت کردی و
 آن شب که روزه کشادی آنروز را در روزه کردی چون شهرت بسپد شد از خلق بر سبکت تعلقت که الله
 خواهد عطا سلم قدس سره او ستاد عبد الله مبارک گوید که اکثر مسافری میبود و یک سفر من بخدمت
 وی بودم نزدش نماز جمیل روز میر کردم و او گلی منور دو کبسی گفت خواهد ایبراهیم گوید که کشی کعبه اخلال یافتم
 طواف کردم و دست در جلقه زدم و عصمت خاستم از گناه نداشتندم که هر خلق از من بگفت خواهند مگر من بجا
 عصمت و هم منمائی غفوری و رحمت من که باشد و گفتیم اغفر ذنوبی یا زنده نشنودم که از همه جباران با من
 سخن گوئی سخن بگوئی سخن توان بگوئی و دیگر آن گویند تعلست که گفت باز زده سال سخن تو شست کشیدیم

باز به پیشین چون قضا است شسته بنده او باش و در لغت افتادی یعنی فاشتم که اقرت نقلت که چون از بیخ بر آمد
 پیشش چو دیو و چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش گفت احوال بکدام است بزرگت پذیرد که
 رسید چون ابراهیم او را دید شفقت پذیری در کارش نزد یک خود نشان داد و پرسید که در کدام دین هستی گفتی
 در دین محمد صلی الله علیه و سلم گفت الحمد لله گفت قرآن میدانم و علم اموعنی گفت و گفت الحمد لله خود تبار و
 سپرد انگیزاشت روی با سمان کرد گفت الهی آغوشی سپرد کنار او جان بداد گفت یا ابراهیم چو افتاد گفت
 چون او را در کنار گفتم مهر او در دلم بچسبند آنکه ای ابراهیم بدی محبتنا و محبت معا غیر ما و عوی و دوستی
 و بد دوستی اینانی کنی چون این بپوشیدم و عا کردم که یارب مرا فرما و رس تا جان او بر دار یا جان من عا و حرف
 او اجابت افتاد نقلت که بزرگی بر کوی بودن بزرگ سوال کرد که نشان کمال مرویست ابراهیم گفت
 آنکه اگر کوی آلودی که بر دیرت آید در حال کوه در رفتن آید ابراهیم گفت ای کوه ترا میگویم برو و نیکن بر تو مثل منیر نم خال
 ساکن شد نقلت بزرگی گفت که یا ابراهیم در کشتی تو مباد مخالف بر خاست چنانکه هم عرق بودند آید از سوا
 که از عرق شدن ترسید که ابراهیم با شما است در ساعت با ساکن شد در لغات است ابراهیم او هم گوید که در میان
 کوه و کوه با مروی بصاحبش هم چون فریض نماز شام گذار و بعد از آن دو رکعت سبک رود و در زیر لب سخن
 از زبان دست راست وی کاس شریه و کوزه آید پیدا شد خود بخورد و مراد او این قصه را با یکی از مشایخ
 از صاحبیات و کلمات بود بگفتم گفت ای فرزند وی چرا در من داود است و صف عال وی چندان گفت
 که هر که در این مجلس بوزگربیت پس گفت وی از دینی از دینهای بلج است که این دین بر سر بیخ نقایع افتاد و او
 که داود از دینیت پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت که اسم است گفتم آن در دل
 من از او بزرگتر است که بزرگان بگذارم و داود علی از قدما می مشایخ خراسان است و هم در لغات است
 مشقین بن ابراهیم یعنی از طبقه اولی است وی در اول صاحبی بود و صاحب حدیث گشت و با ابراهیم هم
 هست و استخاره و حتی با ابراهیم او هم گفت که شهادت معاش چگونه میکنند گفت ما چون من یا هم شکر میکنیم و چون
 نیسیا هم بزرگترین شقیق گفت سگن خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنند گفت طبعوت
 مییا هم ایشان را هم در آن غنی یا هم شکر کنیم ابراهیم او هم بوسه بر روی داود گفت استاد نوشی و در کتاب سیر السالکین

این حکایت را بعکس این آورده و پنجاه و پنج نسبت با ابراهیم او هم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنجا نسبت بشقیق کرده
 کرده آنجا نسبت با ابراهیم او هم والد تعالی اعلم از صفات احمد بن حنبل و بعضی از طبقه اول است کمیت او و او طاعت است
 از بزرگان مشایخ فرساست وی گوید که ابراهیم او هم گفت التوبی بیهی الرجیم الی الله یصغیر البسیر از نظیر اب
 با بیزید و ابوحنبل خداست صاحب حرکت از شیخ علاء الدوله سمنانی حلقه میکند که روزی سفیان ثوری را
 ابراهیم آمد وی دست نریز مصلی کرد و مشقی درم آورد و بخاوم داد که سه من نان گرم و عمل سید سفیان گفت
 پیش از این ابراهیم این اسراف باشد ابراهیم گفت در ماکولات این اسراف نباشد اگر زیاده آید دیگران بخورند در روز
 سفیان ثوری را امیر المومنین گفتندی و در علوم ظاهر و باطن تعلیم داشت و از مجتهدان نجف بود یعنی ابوحنبل
 و شافعی و مالک و احمد و حنبل و سفیان و سع و واویق و توضع و تقوی بغایت داشت و اول کار از آنکه بود در
 گفت ابراهیم او هم او را بخواند که میاسماع حدیث کنیم در حال بیاد ابراهیم گفت من خلق اورمی از سوم و الا او هم
 از ما غیر بود و در اثر از آن گویند که روزی بغلت پاجبیل در مسجد نهاد و آوازی شنید که ای ثور ثوری مگر میوی
 ای در گشت ناری نهادند شنید پس از وی رفت و در گریه شد و هم از وی نقلست که جوانی راجع فوت شد
 ای بر شیفیان ثوری گفت چه طرح کرده ام نبودم این آه بن ده گفت دادم این شب بخانه بیکه و آنقدر که
 سود کردی از پیرو فوات قسمت کنی تا تو نگر شوند و هم از وی نقلست که هرگز مرغ زشتی از آن سوزان که نماند
 یک روز مرغ نشسته بودم ندانیدم که ای پسر ابراهیم بندگان پیش خداوند چنین شینند تا بگردم و رسد
 هشتم این ندا ابراهیم را بر واسط تعلیم از غیب است سید او مرشد نام میفرزند که ازین نظر گناه سر بر نینداید پس
 او قریب سید خواج را بر ابراهیم ناپید شد یعنی گویند در بغداد پهلوی امام احمد حنبل و بعضی گویند تیر شاخ رطله تمام آنجا
 خاک لوط پیغمبر علیه السلام است در تقوی غره شوال شمس و ثمانین جمادی و تقوی بیت المعرفت و رس سید است
 و نایه در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن عبد الله و الفقی که خلیفه سوم بود از منی عباس هر دو قیام شد
 و حضرت خواج معروف کرخی رحمة الله علیه و صفات است از طبقه اولی است و از قدما می
 مشایخ و اسناد سمری - قطی و عمیر و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فرزند است و بعضی گویند
 قیرزان میگویند معروف بن قیل موی کرخی پدر وی بوده در بان علی بن موسی الرضا من الرضا

پهروست وی مسلمان مشه و بود معروف گفت است که صوفی اینجا مهبانست تقاضای جهان
بریزبان بهاست مهبان که بادت بود مستطوره منقاسی مشغفی معروف کرنی را گفت راوتش کن گفت
اوضدان لا یرک الی الا فی زمتی ایشکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی مرخوایر زاوه حضور
که چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند بر او و ده و مصطفی صلی الله علیه وسلم و دعا میگفت اللهم انی سألک
بحق التاسمین علیک بحق الراغبین الیک بحق تشریف الیک بحق ابرگ مهبان من بر تو سئل معروف بحق
فقال الخبثه لیست من تلبیم الخلق انما هی مراب الحوق و فضل و کشف الجواب است متعلق در کارضا و پیرو
علی بن موسی الرضای علیه السلام ابو محفوظ معروف بن فیروز الکوفی رحمه الله علیه از قدما ن شیخ و سادات
ایشان بود معروف بود تقوی استاد سری و مرید او و طائی بود ویر افضال بسیار است و اندر قرن
علم مقتدا قوم بود از وی می آید که گفت للفتوة ثلاث علامات و فاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء
بلا سوال علامت جوانمردی سه چیز است و فانی خلایق که در عبودیت نینده مخالفت بر خود حرام دارد
و در هیچ باب جود از کسی شکوی نینده باشد ویر اینکو گوید و عطا بی سوال آنکه چون هستی بود اندر عطا تمیز نکند
و این سه صفت حق است و فانی او را درستان خلایق نیست و مدح بی جود فروی نکند که وی محتاج بفعل نینده
غیبت که از کرداری شنا گوید و عطا بی سوال جز او ندهد در تذکره الاولیاء است ان مقتدا ای طریقت و ان
عارف سراسر و ره نما حقیقت و سید مهبان و خلاصه عارفان بود اگر عارف نبودی معروف نبودی نقلت
سری گفت معروف مرا گفت چون ترا خدا حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف کرنی که حاجتی من
و فاکنی که عالی اجابت افتد نقلت روزی مسافری در خانقاه وی رسید و قبله نیندانت و سوی
دیگر نماز گذارد و بعد از سماعی معروف با صحابی می بسوی قبله کرده نماز گذارد آن مسافر خجل شد گفت چه امر
جز نکردید گفت در ریشم درویش را با تعرف چهار آن مسافر را مرعات بسیار کرد وی مشرب مسلح داشت
خواجایر ابراهیم او هم از وی وصیت خواست گفت تو کل کنی بر خدای تا خدای با تو بهم بود و انیس تو کرد و نقلت
روزی بر در رضای الرضی در بار عام داده بود ترجمت از دعایم کرد و در پا آمد مهبانوی معروف شکستند
و چهار شد سری او را گفت راوتش کن گفت چون بپریم پیرین من بصدقه که از دنیا بر نبرم و م خفا که از ما بر نبر

آدم لا جرم در تجرید ستمنا داشت و از قوت تجرید او بود که بعد از وفات او در تبرک محبت میگویند که هر حاجت که
 آورده و حق تعالی بر او اگر تمهید پیش چنان وفات کرد مردم بمهاد بیان دعوی دعوی کردند جهودان و ترسانان
 و مومنان خادم گفت او فرموده است هر که جنازه ما بردارد از زمین من ایشانم جهودان و ترسانان نتوانستند بر او
 الا ای السلام برداشتن و نماز بروی کردند آنجا دفن کردند بقول صاحب نعمات و مات داؤد الطائی در سنه پنجاه و
 و ستون و پانصد و معروف بسنم محرم در سنه مائین از دنیا رفت و بقول قرآن الاسرار در زمان خلافت ابوالعباس عبدالم
 بن مارون رشید که لقبش مامون است واقع شده و در بغداد بدفون گشت تاریخ مقبول است در سنه پنجاه و شش
 ذکر حضرت **خواجه خدیجه العرشى رحمه الله عليه** از کبار مشایخ روزگار شیوای اولیا و صاحب
 اسرار بود و در زهد و ورع و در ترک تجرید بی نظیر وقت بوده است و در حقایق و معارف کلمات عالی داشت
 و غرقه ارادت از دست خواجگ بر او هم پوشید و هر نعمتی و مانندی که خواجگ بر او هم از حضرت علیه السلام جاریام
 باقرو از خواجگ قبیل عیاض یافته در اخراجات تمامی بوی ایشان کرد و جانانشین خود گردانید وی ساکنان و سفر و حضر
 همیشه بخدمت خواجگ بر او هم بوی و جمیع مشایخ وقت را دیده بود و بر اکرامات و خوارق عادات بسیار
 صاحب قرآن الاسرار نقل میکند که امام عبداله باقی در روزی که در کتب کلمات احوال و کمالات وی ذکر
 کرده است از آنجا که یکی است که بعضی غریبان از خدیجه مرعشی پرسیدند که درین مدت بخدمت خواجگ بر او هم
 بوی کدام چیز عجیب تر از وی دیدی گفت چند روزی در راه که طعام نیافتیم چون آمدیم بگویند و جای باران
 بسجد ویرانی پس دیدم خواجگ بر او هم بکلب من گفت ای خدیجه ترا گرسندی بنیم گفتم بر خواجگ معنی نیست ای کجا
 نوشت بسم الله الرحمن الرحیم آنست المقصود و کل حال و چند کلمات دیگر در آن نوشته بود و در آن مشهور
 بیرون راه اول کسی که ترا پیش آید این کاغذ را بوی ده چون آمد مروی بر شتر ماده سرار پیش آن کاغذ
 وی و امم هر گاه بمغز نشن واقع شد گفت صاحب قه که است گفتم در فلان مسجد است پس گذارید بر یک
 همی که مروی ششصد و نیا بود و رفت صاحب القباس انوار از میرزا قطاب بنویسد وی صاحب القباس
 در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و بعد از سپردن روزگاری بعد از پنج و شش روز از فظا کردی و در آن وقت
 هم زیاده از دست ششصد و نیا بود و فرمودی که هر که روز طعام خورد و او را قضا الهانی بر او برسد

در این روز که در روزی مانع بود و غذای در ویش شغل ذکر لا اله الا الله است و کسی که گفت این
 را است او بعد از طعام خوابانید و دست خود میانها بد و اگر پیش در ویش در هم نهی پیش او
 نشستی نیز که در ویش آنس و قرب بخدا تعالی دارد و در درامش قهر و بعد است که گفت هرست بمقام پیش
 رسیده و در نامی اسرار بی روی دوست اندر پیروزان تویی شکم بود و اندر هر کی قهر و غافه کشیده اند در ویش که سیر
 در محبت و بیایر ز کت کسی که خود در لاکت بود و دیگر یکی در مقام بسا و لغت که خواب از این در این
 عزم کردی و اگر از این دنیا کسی تارک نباشد می جهل و زحرا جرد می آوندید بعد از چله اورا بخورد خود طلبید
 و در کتابی که فی و فرمودی بیای دل بال نقلت که خواب از زمان جوانی تا سیری در ویش بود هر جا که در ویش
 نشستی در بلا فاشان رفتی و همت از زمان طلبیدی و هر کی گفتی که حدیثه مقبول در گاه است و در نظر خود
 فضل بن عباس را و در خواب با نیرید بظلامی را دیده بود گویند چند سفیهان بسا است پیش خوابانیدند و
 در این روز که در ویش در این زمان تا ملاکتی رسد نگاه در ویش توبه انهم خواب سخن آنها در گوش میگردید و این
 خواب که در ویش در این خواب را تفرقه باطن شاکه که آیه مبارکه گفت و آتش از دهن خواب بر آمد آن سفیهان
 بفرمود همین تا که کشته شد نقلت از شیخ محمد الدین سهروردی رحمه الله که خواب حدیثه را بعد از ترک علق خواب
 عن علی السلام آمده گفت که سالک را از راهی چاره نیست بر صحبت خواب بر ایم ادریم انشیا که پس از خواب
 بیرون آمد و بجماعت خانه خواب بر ایم حاضر شده سر بر زمین نهادی حضرت بر خاست و بر کنار گرفت و فرمود
 ای در ویش خاطر جمع دار که کار تو زود کشاید انشاء الله تعالی بعد بر کرده مشغول ساخت خوابش با
 خدمت آن مخدوم شش بار افطار کرد شیخ بسیار راضی شد و گفت که از خدا خواستم تا کار تو هر روز
 مالی شود و در میان چند شبان مرتبه بلند گردد اکنون خرقه خلافت پوشید و بمقام پیشین دست بیعت خلعت
 داده در شهری کن و دنیا را برگز قبول کنی و چون با اهل دنیا ملاقات شود تو پادشاه استغفار کنی و گریه و ناری کنی
 در شعر پیران خود شفیع آری و در ویش چون حکایت کند با بد که از قرآن و حدیث و مناقب بزرگان
 گوید و خواب را بیک بکشد بودی خلق الماس کردند که چندین گریه از بر صحبت گفت آدمی مسلمان است
 هیچ معلوم نیست که در کدام فریق خواب بود و فریق فی الجمله و فریق فی السیر روزی مروی است

یا شیخ چون حال خود نمیدانی بعین چگونه میدهم و راه دیگر آن جراحی است که در این
 بافت آمد تا تفاوتها را در چنانچه حافظان مجلس می شنیدند که ای خدایه ما ترا دوست داریم و ترا بر گزیدیم
 و ترا پیراه مصطفی صلی الله علیه و سلم در بهشت در آریم و هر که ترا دوست دارد او را نیز تو بخشیم و در آن بهشت
 مرد کافر مسلمان شدند نقلت که خواجه حذیفه مرعشی که ملقب بسید الدین است فرقه فقرا را بر ابراهیم قدس سره
 پوشیده بود از وی تا حال آن امانت بطریق سلک صحیح در سلسله حبشیت عالی معمول است و سبب اینست
 خواجه ابراهیم در کتب معتبره چنان نوشته که روزی خواجه حذیفه علیه السلام پیش روی بیاید و گفت که ترا را و بری من
 بر وصیت ابراهیم او هم اختیار کن این سخن در رویش ویران شود و آمد و محبت الهی پیدا گشت پیش خواجه ابراهیم او هم
 سر بر زمین نهاد خواجه ابراهیم او هم توضیح بسیار کرد و در فاست ویرکان گرفت و گفت ای خدایه خاطر جمع دار
 باش تا الله تعالی بعد چند روز کاری تو میکشاید پس خواجه مرعشی ارادت خواجه ابراهیم او هم آورده و گوشه گرفت و
 مشغول سخن گردید و هم روی از سیر الاقطاب می آرد که چون خواجه حذیفه مرعشی زیارت روضه منوره آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مشرف گشت جمال جهان آری آن سرور دیده و عرض نمود که یا رسول الله میترسم نباشد
 که بقهرم بسوزند فرمود که مردان باش تو همراه من در بهشت در آئی و هر که با تو وصلت دارد او نیز به بهشت
 در آید و در اقبال است که خواجه حذیفه مرعشی قدس سره در ایام هفت سالگی ما فظاهت قرأت و شب
 ختم قرآن کردی و هر دو رویش را احترام و تعظیم بقایت بجای آوردی و وی در سن شانزده سالگی عالم علم
 است و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت رب ساخت و همیشه پلاسج کشیدی و خلوت کردی و ایم
 ایضا بودی و وی در تربیت مریدان نفسی قوی و شانی عظیم داشت چندین شاه بازان در سلسله او ظاهر شدند
 و طریق مریدانش محض تجرید نظام و باطن بود و در سفر و حضر ذکر علی میگفتند و هیچ وقتی از کسی طبع نمیکردند هر چه
 بی طلب حق تعالی میفرستاد میبردند و بیار میگرد و گاهی با اهل دنیا آمیزش و افتخار نمی نمودند و چنین خواجه
 او را بس بود که جمیع خواجه گان حبشیت لوی می پیوندند وی قدس سره بنا بر پنج چهاردهم سوال و بر اینست
 چهارم ماه مذکور سنه اثنی عشرین در ایامی با و دانی انتقال فرمود تا پنج و نمانش صاحب سیر الاقطاب
 و طریقتان بود گفته است رحمه الله علیه و ذکر حضرت شقیق بن محمد رحمه الله علیه آن رکن محترم آن

شیخ ابراهیم
 در این کتاب

قبله مشتمل آن فلما در زا به طریق ابو علی شقیق رحمة الله علیه یگانه وقت بود و همه عمر در توکل رفت و در انواع
 علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت صاحب کتاب از سیر الاقطاب میگوید که خواجہ ابراهیم ادرهیم قدس سره
 و خلقیه داشت یکی خواجہ حذیفه مرعشی و دوم خواجہ شقیق بلخی رحمة الله علیهما و صاحب کتابی که اولیا میگوید در علوم
 علوم تصانیف بسیار داشت و استاد و حاکم اسم بود و طریقت از ابراهیم ادرهیم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت
 داشت و گنت یکبار و مفضل است و اشاگردی کرده و چند کس شتر پیر از کتاب حاصل کرده و دانستم که رونا و
 خدا تعالی در چهار چیز است یکی امن در روزی و دوم اخلاص در کار سوم عبادت شیطان چهارم سافقت
 مرگ و توبه او آن بود که تبرکستان شده تجارت و بنظر آنه تجار رفت بت پرستی برادید که بت می پرستید و زاری
 میکرد شقیق گفت آفرید کار تو زنده و قادر است او را پرست و بت پرست که از تو بی نیاید گفت اگر چنین است که تو میگو
 قادر نیست که تراز شهر تو روزی و هر که ترا اینجا بنیاید شقیق ازین بسیار شد و روی بیخ نهد و گبری بالو پاره شد
 با شقیق گفت در چه کاری گفت در بازار گانی گفت اگر از پس وزی مپروی که ترا الله می کرده اند این امر ضایع
 کردن گویند و اگر از پس در می میردی که ترا الله می کرده اند و که خود تورا رسد شقیق چون این شنید نیکباز شد
 و دنیا بر دلش سر گذشت پس بیخ بازار آمد جماعتی دوستان بروی جمع شدند که او بغایت جوانمرد بود اکثر اوقات
 ابر بنایان بود علی بن عیسی بن مامان میربخ بود او را سگ گم شده همسایه شقیق را بگفتند که سگ در س و
 بخانیند او را بجا بشتیق کرد شقیق پیش امیر شد و گفت تا سگ روز دیگر سگ تو باز رسا نم اورا خلاص
 اورا خلاص داد بعد از سه روز شقیق ان سگ یافته بود و اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید برود که در
 جوانمرد است مرا چیزی دید پیش شقیق آور و شقیق پیش امیر برود و یکی از دنیا اعراض کرد و نفکست کرد
 بلخ قحطی عظیم بود غلامی را در بازار دید شاوان گفت ای غلام چه جای شادوست نه بینی که علق از گرسنگی جانم
 اند غلام گفت مرا چه باک مولا ابراهیم رحمة الله علیه است خام و چندین غلام را در گرسنه نگذار و شقیق از دست فرست
 گفت ای غلام بخواه چندین شادوست تو مالک الملوک با چه اندوه روزی خوریم در حال از شغل دنیا رجوع نمود
 و توبه کرد و روی بدر گاه حق نهاد و در توکل بکمال رسید و گفتی من شاگرد غلامی ام در نعمات هست که شقیق گفت
 که با ابو یوسف قاضی در مجلس بیخ حنفی رحمة الله علیه حاضر میشد مدتی در میان مامان رفت افتاد چون به بغداد آمد

ابو یوسف را دیدم در مجالس قضا که مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرده گفت ای شیخ چه بوده است
 تغییر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ما تم زده و سوگوار و کبود پوش گشته
 ام ابو یوسف گریان شد و وی گفت که من بزرگناه ناکرده همیشه از آن میترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام
 اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته که تو کل آنست که هل لوارام گیرد با آنچه خدا تعالی وعده فرموده است و هم وی گفت
 انما حساب الناس كما تصيب النار فخذ نفسك واخذ ان تحرقك و در بعضی تواریخ پنج مذکور است که شقیق برادر سنان را بعهده سپید
 در ایامه در ولایت ختخان شهبید کرد و قبری اینجا است و در سر حلقه خانواد ه خضرویان خواججه
 حاجت محمد بن اصم و ی از طبقه اعلی است کتبت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است از این پنج
 بود و مرید و رفیق شقیق بود و پیر و استاد احمد خضر وید است در شجاعت است گفته اند که وی اسوه بود ضعیفه با وی سخن
 میگفت در اشای سخن با وی از وی جدا شد و دفع بحالت ویر گفت او از بلند تر کن با وی چنان فرمود که گوش
 وی کراست و آنرا شنید این ضعیفه شادمان شد و آن لقب بروی بماند وی گفته است هر که درین طریق بر
 آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ایمن و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است ایضاً
 مردم و موت احمد و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره ما بریم و و حلق است پوشش با هم وی گفته
 هر باید از شیطان بگوید چه خواهی خورد میگویم و گد میگویم چه خواهی پوشید میگویم کفن میگویم و میگوید که خواهی بود
 میگویم و در گوشه شخصی از وی پرسید که چو از روی گشت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت
 که در همه روز با داری گفت عافیت روزی آنست که در وی عاصی نشوم خدا نیز شخصی از وی طلب عافیت
 کرد گفت اذ الراءت ان بعضی مولاک فاعصی فی موضع لا یرک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند جز
 قبول کردی گفت در گرفتن آن ذلت خود دیدم و عزوی و در نا گرفتن آن غر خود دیدم و ذل وی غر و بزرگی
 خود اختیار کردم و ذل خود را بزرگی وی از وی پرسیدند که از کجا میبری گفت *فقد خزان الله و الاذن ذلک*
الناسین لا یفتخرون ماتوا شجره من نوحی بلع نسج و تلین و ایتین در کشتن الجوی است ما تم انهم
 جمله احوال خود را از ابتدا تا انتها یکت هم بر خلاف صدق ننهادند تا بنید گفت صدیق زنا حاکم الا تم ویر الکلمات
 حالیت اندر و قایل رویت آفات نفسی رعونات طبع و تصانیف مشهوره در علم معاملات از وی می شنید

الشهوة تلك شهوة في الاكل وشهوة في الكلام وشهوة في النظر فاعتنى الاكل بالثقة واللسان بالصدق والنظر بالعبارة
 شهوة است كى ودر طعام دیگر در گفتار سوم در دیدار پس نگاه دار خورش خوردن بیا و داشت و یا تمام خداوند و یا
 بر است گفتن و چشم را ببرد نگریستن در فوی یا باران گفت اگر از شایسته است که از عاتم چه آموزید بگوئید و در خبر کى
 خرسندی بدینچه در دست است و دم فرمیدی از آنچه در دست دیگر است و روزی یا باران گفت عمر است
 بیخ شامیکشم تا کسی از شام شایسته گشته بیرون نماند گفته شایسته چون باشد گفت اما از خداوند تعالی بپرس
 و بغیر او امید ندارد و ذکر احمد بن خنزویه سر حلقه و منشاء و فائده خنزویه احمد بن خنزویه البلیغی است
 محمد بن علی و از طبقه اولی است و گفت که گفت المجریه مکره الاولیاء است کتبت او ابو عامر است و ابو ایوب
 کشی و عاتم صحبت داشته بود و ایرام او هم را دیده بود و از معبران مشایخ قراسان است از بیخ بود و از بیخ
 و سنان خود ببلوغ حال و مقتدا قدم خود بود و طریق طاعت سپردی و جامه بپوشید لشکر این پوشیدی و می گوید
 که ایرام او هم گفت التوبی الی الرحمن الی البصائر ایسر از نظیر این با نیز بود ابو جعفر مدواست و سفر حج و خنز
 راز یارت کرد در نیشاپور و با نیز بود و بسطام ابو جعفر را گفتند که از این طایفه که ایرام بزرگ تر است گفت از او بپرس
 کسی بزرگ تر ندیدم بهجت و صدق احوال شخصی از احمد خنزویه طلب صیبت کرد و گفت است لشکر خنزویه
 در هم گفت الطریق واقع و الحق لاج والداعی قد سمع فما التریبة هذا الامین العقی و نیز بر پیش بود که هر که بر روی
 آب میرفتند و در هوای پریدن هم صاحب کلمات و هم ابو جعفر گفت که اگر احمد بودی فتوت و مروت ظاهر گشت
 نقلت که گفت در بادیه بوی کل رفتم خار و یا هم شکست بیرون نکردم و گفتم تو کل باطل نشو و همچنان میرفتی
 تا من گرفت بک رفتم و حج بکردم و باز گشتم و غیره تمام میرفتی تا در همان ان خار از پایم بیرون کردند من بی
 مجروح نزد ایبیز آمدم چون چشمم باز بر بر من افتاد و تبسم کرد و گفت آن اشکال که برایت نهاده چه کردی گفتم اختیار
 خود باختیار او باز گشتم شمع گفت ای مشرک یعنی ترا وجودی و اختیاری هست این مشرک بنو و نقلت
 که در در خانه او در آمد و هیچ نیافت چون بازمی گشت احمد گفت ای برآ آب بکش و طهارت کن و نماز مشغول
 شو تا چیزی برسد متوجه تا نهی دست نرومی بر نماز همچنان کرد چون روز شد حلقه صد و نیا ریاد و رویش
 دشمن بر نارا او گفت این جزای یک شب نماز است و ز در حالتی پیدا کرد این شد و گفت راه غلط کن

یک شب از پسر خدای کار که چنین گویم کرد و به کرد و در قبول نکرد و از مردان شیخ شد گفت که یکی از بزرگان
 گفت احمد دیدم در گروه نشسته و بر تخریب می بینم آن گروه را که در آن وقت که می شنیدند و بگویند که شیخ بدین منزلت
 که میسر گفت زیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقام زیارت کسی چه بسیار گفت اگر منم اومد میاید نگاه در به زیارت
 او بود نه مرا توئی حرمی سندی سندی استین قهره بیجا مشهور زیارت و دیگر که **ذکر حضرت با زید**
بسطامی حمزه السدر علیه در نقیحات است از طبقه اولی است نام وی فیروز بن اوم بن سروشان
 است جدا که می بود مسلمان شد از اقران احمد خنودیه و بعضی یکی معاشرت و شقیق بلخی را دیده بود
 و اسناد او کرده می بوده وصیت کرده که قبر من فرو ترا ستاد من نبی حرم است و ستاد او از مهاجرات است بود
 یعنی اصحاب قیام و اجتهاد بوده و لیکن در بلاد هندی کشاد که نزدیک آن پدید میاید در کشف است از جمله اسلم
 مشایخ بود و معاشش اکبر و شانش عظیم تا حدیکه چند گفت ابو زید میاید بنامی که جبریل بن ابراهیم که او را و است
 حالت اندر احاطه و پیش پیغمبر علیه السلام که سکر افضل بنید بر جوان ابو زید است و ازین ده امام معروف
 بر تصرف یکی وی است و هیچ کس را پیش از وی اندر عقایق این علم چندان احاطه نبود که ویرا و اندر همه
 احوال محب العلم و مسلم الشریعت بود و از وی می آید که گفت عملت فی الجاهل و شاکسین سینه فما وجدت مشیاً شاکس علی
 من العلم و مشایخه و کلا اختلاف العلماء اشیعت و اختلاف العلماء در همه آتای تجرید الموحید گفت سنی سال
 مجاهدت کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بود و اگر اختلاف علماء بودی
 من از همه چیز ماندم و حق دین نمیستیم که او را و در هم از وی می آید که گفت آنچه لا عقل لها عن اهل الجاهل
 مجبور بودیم همیشه را نظر نیست نزدیک اهل محبت و اهل محبت با نفاذ و در پوشیده اند از محبوب محبت
 خود ما یعنی بهشت مخلوق است پس مخلوق نرود و مستان خطه نزار و دوستان بد که سستی بخوبی نزار
 آنچه وجود دوستی بودنی بقصانکه و از وی می آید که گفت یکبار بگفتم خانه منزه دیدم گفتم که چه قبول نیست که در سنگها
 از این بسیار دیده ام بار دیگر بر ششم خانه و خداوند خانه دیدم گفتم هنوز حقیقت تو حیدر نیست بار سوم بر ششم
 همه خداوند خانه دیدم و خانه ندیدم هر دم خداوند که یا با زید اگر خود را ندیدی و همه عالم را دیدی در شکر نبوی
 و چون همه عالم را ندیدی و خود را ندیدی در شکر بستی نگاه تو بر کردم و از دیدن بستی خود نیز تو بر کردم و از دیدن

مشایخ و اصحاب و شیوخ
 و بزرگان و اولیای
 و مشایخ و اصحاب و شیوخ

میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعده از استخوان کسیندی بیرون آمدی و پیششیدندی از میت حق و تعظیم شریف
 بایزید قدس سره بروگ گفت ای باور ایگوار از من غفلت و ماخذ مشک و ملاعن قشر و غیره زیاد کردی و مرا در عفت و مهر گزرا
 نیز ستیدم مگر از سرفزرت این کیفیت و برقت ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت اله تعالی را بخواب میدم گفتم
 راه تو چیست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت اله تعالی است راه
 بیانت او عزیز است بایزید را قدس سره پس از مرگ بنواب و برنده گفتند حال تو چیست گفت در گفتند ای پیر چه آوردی
 در روی نگاه ملک یاد آور انگویند چه آوردی گویند چه خوابی و وفات او در سنه اعدی و ستین و پانزین بوده و در سنه اربع و
 شصین مانین نیز گفتند اول درست تراست در شرح شطیبات شیخ روزبهان تقی شیرازی آورده است که بک
 از استادان بایزید است بایزید گفت که من از ابو علی کندی علم فنا در توحید می اموصم و ابو علی از من از الحکم
 در نقل هوالب در تذکره الاولیاء است که خواج جنبه گفت نهایت سیدان چهار روزندگان که توحید و واثقه بدایت میدان
 بایزید است و شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس سره که برده هزار عالم از بایزید پرورینیم و باید در میان نهی انچه بایزید
 در حق محاسن نقلت در تذکره الاولیاء که از خانه او تا مسجد جلیل کام بود هرگز در راه خونیند افنی حرمت مساجد
 و در روزده سال بکعب رسید در هر چند کلمه دو رکعت نماز کردی پس بکعبه شد و آن سال بحدیث نرفت گفت ابوب
 بنود بشر اربع زیارت کردن دیگر بار جداگان از سر احوام گرفت و در راه خلقی عظیم تبع او شدند بایزید بکریت
 رسید اینها کیانند گفتند با تو محبت خوانند پس خواست که محبت خود را زول ایشان بیرون کند بعد از نماز
 با خدا روی بلبق آورد و گفت ای انا الله و الله انا فاعبده و فی پس مردم روی از وی بگردانیدند گفتند اولی
 شیخ زبیر بن عمار گوید شیخ اینجایان ندای سخن میگفت چنانکه بر بالاسی منبر گویند عن بی پس در راه
 می آمد که سری دید بر نوشته که **مَنْ كَفَرَ بِكَ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ** نمره بزود برداشت و بوسید
 و گفت سر صوفی ماندگرم حوشه ز کوشش دار که خطاب کم نری تنور و نه چشم دار که جمال لایزال ببیند
 و نه زبان دار که و نه معرفت او بداند نه است که هیچ معاذ را زی نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که قوی
 خود دست و دل و این گشته خواج بایزید جواب نوشت که اینجاست که در شمار روزی در یای ای ازل و اب
 دور میکند و نمره اول من زبیر میرند نقلت خواج ذوالنون مصری مصداق پیشین بایزید فرستاد خواج بایزید در

که در اصطلاح کار آید مستندی می یابد تا بروی تکلیف کنیم یعنی کار از نماز در گذشت و نهایت رسیده نقلت خواجہ احمد
 حضور با نیز روید پیش وی آمد که هر یک بر آب و در هوا میرفت و خواجہ احمد گفت هر که طاقت دیدن ابو نیز دیدار
 اندر بیاید هر عبد اندر رفتند مگر یکی سرور مانند با نیز دید گفت هر که بهتر شماست برور ما فداور اطلبید بعد از آن خواجہ
 با نیز دید گفت ای احمد تا کی ساحت کنی گفت چون آب بیک جا ایستد منتشر شو و گفت چرا در یا نباشی
 تا متغیر نشود پس ابو نیز دید سخن آمد احمد گفت فرود آئی که ما فهم نیکیم فواج فرود آمد باز گفت فرود آئی همچنان
 بار آن زمان سخن با نیز دیدم که در احمد گفت یا خواجہ ایس را دیدم بر سر کوهی تو بر دار کرده گفت آری با ما عهد کرده
 که گرد بظام نگر و اکنون یکی را دوسه کرد تا در خون افتاد و شتر طاقت که در دلت برور و یاد دشامان برور گفته
 و چون شیخ ابو سعید ابو انجیر نیز باریت وی آمد ساعتی با ایستاد چون باز گفت گفت این جایی است که چیزی
 گم کرده باشی یا بجای بیا بقبول مرآت و دادش در سنه ستمین مائید مدت میانش صد و سی و سه سال و بقول
 بهفتا و سه سال در بیت المعرف است تاریخ وفاتش کوه قلق و وفاتش در زمان ابو الفضل حقیقین معتمد
 که متوکل لقب داشت تاریخ بست و هشتم شعبان در سنه اربع و تیس و ما شین واقع شد در بظام مدفون
 بقول مرآت الاسرار رحمۃ اللہ علیہ و بقول تاریخ و وفاتش سر صوفی و تاریخ رحلتش با نیز دید اصل حق فکر
حضرت خواجہ پیر الی بصری سر حلقه خانوادہ پیر بیان رحمۃ اللہ علیہ و سه
 پیشوای علماء و اولیاء وقت بود و در معرفت حق پر و علامیان مشایخ کبار معروف و درجات رفیع و مقامات
 عالی داشت فرق فقر و از دست خواجہ حذیف المرحومی مدرس سر و پوشیده وی را نقیبات و ذرات
 بسیار بوده است و در تربیت مریدان دستوری و قبولی تمام داشت و طلب باید اللہ گشته و صاحب
 خانوادہ بود و مریدانش خود را پیر بیان گویند و طریق محاب وی آن بود که شکار و زعمی همیشه با وضو
 بودند و نماز با حضور دل میگذاروند و ذکر غیر در مجلس وی برگز نمیکند و در صفای باطن بسیار زیاده
 چنانکه بعد از سه روز یا چهار روز از میوه جنگل و یا سبزی او ظاهر میکردند و دائم در مراقب و محاسب بودند و چون
 در بیابان میگذرانیدند در شهر یا در سکونت نمیگزشتند و با خلق آمیزش اصلا ندانستند و ظاهر را نیز با باطن جمع نشا
 قنار و در توحید حاصل کنند بزرگی گفته است شعر ظاهر و باطن چو شد نسیم دوست بی ماکون حقیق مسلمان بود

صاحب شهاب اس الما نوادر سیر الاقطاب فی آرد که حضرت خواجہ ہبیرۃ البصری قدس سرہ در وقت سال ۱۰۱۷ ہجری
 شدہ در چند سال خط کلام لایون و چنانچہ در ہر روز دو ختم قرآن کردی و چنانچہ وہی و ہوس و بجز و ناسکست
 تا سی سال ایضا شائقہ نمود روزی از نامزدی جمالیہ گفت الہی ہبیرۃ بیچارہ در راہ تو سینو و دبا ہمد
 علی تجوسہ است بیارنا و آواز از عالم بالا رسید کہ امی ہبیرہ ما ترا بخشیدیم بکہ بجزت خدیوہ در عیشی بود
 پس دی بگازرت حضرت خواجہ خدیوہ مرثی آرد و سرورین ہنبا و حضرت خواجہ خدیوہ لطفش بسیار کرد
 مہربانی مانو پس فرمود امی ہبیرہ چون سی سال مجاہدہ کردی از حکم بیرون بود و این مجاہدہ اثر سے تمام فرما
 کہ بخودی خود مجاہد یعنی آید پس در ہفتہ ہفتام رسید بکہ کمال خرقہ بزرگان بدو پوشانید و ہم دی
 از سیر قطاب می آرد کہ حضرت خواجہ ہبیرۃ البصری بجزت خواجہ خدیوہ مرثی اداوت آورد و از عالم غیب
 نذاری رسید ہبیرۃ البصری من ترا بشورل حضرت خدیوہ دیدم و آن روزیکہ بجزت خرقہ پوشید بکہ شکر بزرگ
 بخشید و ہر کس کہ نظر بخواجہ شہزادہ عرش تا تحت التری در سا بدو مشکف گشت و حضرت قدس سرہ
 بعد پنج و شش روز نظر کردی و چندان گستی کہ مردم گمان میدو بکہ با دالاک شود و بعضی اوقات خون
 از چشم مبارک فرو چکیدہ حضرت قدس سرہ اکثر صوبہ میان درو اہل دنیا میدیدہ و اگر طعام آب او خانہ
 ایشان میبودی ہرگز نخوردی و میفرمود در طعام ملوک نہ ہر فائل ست و از آتیرا کی نیست بجز خنایت الہی
 و دل ہسپاہ میکند و تمام شب بذا کرمی نندہ شستی و با فقر اہم لغت شدی فوت از نعمہ خلال حاصل کردی
 چنانچہ در اوائل نوشتن از وجہ کتابت بود و گاہی طعام از نعمہ بخوردی و فتوح اہل دول قبول نکردی
 و ہم از وی گفت کہ حضرت خواجہ ہبیرہ فرمودہ است نیستیکہ خرقہ پوشیدیم روح حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
 وارد جہ جمع بزرگان حاضر بود و مذہبیک مراد ہا میکردند و من در گریہ بودم از ترس حق کہ دروشی مشکل کاریت
 امروز خرقہ پوشید ہم نہایم کہ زمین فرود کاری آید کہ مشابہ حضرت او نہا شدم وقتی کہ میگفت میگفت الہی
 بیچارہ ہبیرہ عزیزت اگر حساب از وی برسی طاقت ندارد و تا آعدا ہبیرہ حساب بر تو آسان کرد
 وفات خواجہ ہبیرہ چنانچہ ہفتم ماہ شوال سنہ ۱۰۱۷ و سببین و اثنتین واقع شد مرثی بصد ربت و یک
 سال رسیدہ بود و علیہ ذکر حضرت سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ و تذکرۃ الاولیاء

مشائخ زمانہ و سیرت
 و غیرہ

و نعمات و کشف المحجوب است شیخ اهل حقان و منقطع از جمله علایق سری بن مقلس السقطی رحمه الله علیه از
 طبقه اول است کنیت وی ابو الحسن است خال و استاد جنیده است و سایر بعد از او است و از اقران
 عارف محاسبی و بشرحانی است مرید و شاگرد معروف کرمی و آنرا نکه از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست گفته
 و او را اندر تصوف شانی عظیم است و ابدا کسی ندانند بعد از سخن جفایق و توحید و تریب مقامات و بسطه
 احوال عرض کرده وی بود و شیختری از مشایخ عراق مریدان او اند و وی حبیب داعی را دیده بود و با وی محبت
 داشته و وی در ابتدا بازار بغداد سقوط فرشی کردی چون بازار بغداد بسوخت گفت من نیز فارغ شدم
 چون نگاه کردم در کان او نشویدم بود چون این حال پیدا نمود داشت بدرویشان و او طریق تصوف در شهر
 گرفت او پرسیدند که ابتدا با او بیاید بود گفت روزی حبیب داعی بهر کان من بگذشت من چیزی شکسته
 بوی دادم که بدرویشان بدو گفت خبر که الله از آن روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معرفت کنی می
 گویدی با او گفت این یتیم را جامه کن من جامه کردم معروف گفت خدا تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداند من
 بیکبارگی از دنیا فارغ ایدم از برکت دعای او جنید گفت ما را آیت آفتاب من السری آیت علیه سبعون
 مائتین مضطرب اللانی علیه التوت بچک را ندیدم در عبادت کامل تر از سری بهمقتاد سال گذشت که به او
 سیزدهمین بنهادم و در بیماری برگ سری در وقتی که مختصر بود جنید گفت ایان محبت الا شراره ولا تقطع عن الله
 و محبت الا خیار و هم وی گفت بایه العرفه تجرید النفس التقریر للمحق و هم وی گفته که من تترن للناس
 بما لیس فی سقطن من عین الله عزوجل از کشف و از وی می آید که گفت اللهم تعال عذبتنی فلما تعذبتنی جعلت
 بار خدا را اگر مرا بچیزی عذاب کنی قبل حجاب عذاب کن از آنچه چون محبوب باشم از عذاب بلا ذکر و مشایخ
 تو بر من آسان بود و چون از محبوب باشم تو بملک من بودی قبل حجاب تو پس ملاشی که اندر مشایخ استیلا بود
 نباشد علی بن عبدالحمید الغضائری رحمه الله علیه گوید در خانه سری بگو فتم شنیدم که میگفت اللهم من یستغنی
 عنک فاشغله بک عینی از برکت دعای وی حق تعالی مرا چهل چهارده از طلب روزی که از تعلست بر او بود
 چند کت آنجیه میدید که جبار از شومی گناه و بیکم سیاه شده باشد و بوی یکبار یعقوب علیه السلام را بخوابید
 گفت ای رسول خدا این چه شور است که در جهان انداخته چون ترا از حضرت حق محبت کمال است سخن

در کتب معتبره که در این باره نوشته شده است که این سزا می کشد که عاشقان ما را ملاقات کند و می گفت
 هر که خواهد سلامت ماند و این بر او بر است رسیدن او باید که از خلق غزلت کند که اکنون زمانه عزت است
 می گفت که شوق بر هر مقام عارفانست و گفت عارفانست که خوردن او مثل بیماریان بود و گفت ای مثل
 ما کنید گمان و عیش و خورق نشد گمان بود و جنبه گوید چون وی بیمار شد او را یاد میکردم گفت ای جنبه
 در ایوانش نیز میشود گذر از او صبی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از محبت حق جنبه گفت اگر این سخن
 چشم ازین میگفتی با تو هم صحبت نداشتی باید در روز شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان مبارک که در ثلاث
 و چهارم روز شنبه در زمانه سعادت یافت بدت حیا نش نو و در پشت بود و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه
در حضرت ابوالحسن محمد نور سر حلقه خالواوه نوریان رحمة الله علیه در نقحات است
 از طبقه ثانی است و نام وی محمد بن محمد بن محمد بن احمد و احمد درست تر است و معروف است با بن
 سجری نوری از انبیا است که شهری بود میان هرات و مرو و مشاهیر و مولد وی بغداد بوده و حمایت که اولیا
 شیخ شایخ بر لقب شام و مشفق اندازد و امیر القلوب گفتندی و قمر الصوفیه خوانندندی و در مدینه سری سقطلی بود و صحبت احمد بن محمد بن
 یافته بود و از اقران جنبه بود و در طریقت مجتهد و صاحب نهیب بود و از صد و در علماء و مشایخ بود و در طریقت اهل
 تصوف بود و او در طریقت بر اینی قاطع است و حج لامع و قاعده نهیبش آنست که تصوف را فقیر تفضیل
 نهج و معاملاش موافق جنبه بود و از لوازم طریقت او یکی آنست که صحبت بی ایثار حرام دانند و در صحبت ایثار حق
 صاحب سابق نر باید بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان و رقیه است و عزت ناپسندید و ایثار صاحب بر صاحب
 هم رقیه گوید و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از زبان او بیرون آمدی و تیر گفتند
 که شوق استش از اسرار باطن خبر دادی و نیز گفتند که او صومعه بود و در صومعه که همیشه با نماز کردی و خلق آنجا شب
 نوری میدیدندی که میدیدند می و از صومعه او بیالایر میشدی و در کشفه الحویب است شیخ المشایخ و طریقت شاه
 اهل تصوف و سهری از آنست تکلف ابوالحسن محمد بن محمد النوری آیین الکلمات و اطراف المجاهدات بود و در وی
 که در کمال ایشان را نور گویند و اقتدا و تالی بد و کنند و نیز صاحب کشف گوید و اندر حکایات یافتند و تفسیر شایخ

چنانچه در شب و بیکبار استاده جنید را خبر کردند جنید خاست و نترسید و گفت یا ابوالحسن اگر دانی که با وی خبر
 مسود و اردگو تا من نیز نترسم و شنیدن آیم و اگر دانی که فرودش مسود ندارد دل برضا تسلیم کن تا وقت فرود
 نور از خورشید باز ایستاد و گفت نیکو معلمی را و اگر وی می آید که گفت انرا لا تسبوا فی ذکاتنا شیای عالم را بجهت
 و عارف مطلق من حقتم عزیزترین چیزها در زمان ما و دیگر است یکی عالمی که علم خود را نگوید و دیگر عارفی که از حقیقت علم
 خود سخن گوید یعنی علم و معرفت هر دو عزیزند از آنچه علم بی عمل علم نباشد و معرفت بی حقیقت معرفت نه و در
 اوقات این بر دو چیز عزیز بوده است و هر که طلب عالم عارف کند و نیاید بنحو مشغول باید شد و از خود بگذارد و هیچ
 و از روی می آید که گفت من عقل الاشیا با لیه فرجوست فی کل شیئی الی التمهیر که چیزی را بجهت و ندانند از ان و در کشتن
 اندر همه چیز با رجوعش در باشد چیزی با از آنچه اقامت مکن ملک بالک بود پس استراحت در رویت مکن
 بود نه در رویت کون از آنچه اگر اشیا را علت افعال دانند پیوسته بکار باشد و هر چیزی را هیچ کار از آن را
 باشد چون اشیا را اسباب فعل و اندکسب قایم شود و نبود که بسبب قایم بود و چون رجوع بر سبب اسباب که سبب
 غایت یابد و هم صاحب نعمات میبوسد با سری و محمد علی قصابی احمد حواری صحبت داشتند و از انون زنده بود
 از اقران جنید بود اما نیز وقت تر از جنید بود جنید معلم بود و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند نواست که جواب دهد و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 باز شدی و دست در دانشندی زدی سخن این طایفه گو نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 ویر گفت استجاب الذکر است لا استجاب الغفله گفتند این تسبیح میخواهی که اله تعالی در یاد تو بود گفت فی ملک این
 تسبیح غفلت منجر بهم و هم دی گفته لا یغترک صفاء العبودیه فان فیہ شیایان لا یلبس و ویر گفت که اله تعالی
 را بچو شناختی گفت با که گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است دعا جز را نماید و هم دی گفته که هر گاه که از اشیا
 خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را با و نرساند از اشیا حق من آید کم بچهره استدلال و لا یجرب شیء
 گفت جوانی فراسانی با بر هم قصار آمد و گفت میخواهم که نوری را ببینم گفت او چند سال نبرد یک ما بود و هیچ
 بیرون نیاید یک سال گرد شهر گشت با کسی نیاموت و دو سال در ویرانه خانه بگذراند گفت هیچ بیرون نیاید که نماند
 و سالی زبان باز گرفت با کسی سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که در این شهر بیرون بروم و مالت که در

گفت که صحبت با کسی که گویا شیخ ابو عمر و فراسانی گفت از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت
 که در آن وقت پشاور سنی و میر اسلام کوهی در گویا ایجا که ما ایم قرب بعد است این الاعرابی گوید و نزدیک
 مسافت نبود و تا مسافت بود و کانی بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر سر
 که امی تر از لقب معبدان هزار هزار سال و هم وی گفته نظرت بود ما الی النور فلم ازل النظر الیه حتی صیرت ذلک النور
 در نظر من است ختم بجانب مطلق یعنی آنکه بخورد ظاهر است و ظهور غیر با دست و نظر از او بر ندا هم تا آن نور گشتم یعنی در نظر
 من جزو نماید شاید چه نوری همین باشد و او پیش از جنید برقت از دنیا سده خمس و شصت و نهمین و فی الثانیه البیاضه
 ای نوری سده ست و شانین و یائین چون نور برخت جنید گفت و هم نصیحت به العلم بقوت النور و تذکره الاولیاء
 نقل است که روز جنید پیش نوری شد نوری بظلمه پیش جنید بر خاک افتاد و گفت عرب من سخت شده است
 و طاقت من طاق آمدی سال است که چون او پدید می آید من گم میشوم و من چون پدید می آیم او غایب میشود
 و حضور او در غیبت من است هر چند نوری میگویم میگوید یا من باشم یا تو غیبی صاحب بگری کسی را که در مانده و محزون
 و شوی حق است پس جنید گفت ای نوری چنان باید بود اگر زبان و اگر اشک را که تو نباشی چه او باشی و اگر هست
خواججه علوی مشاوه و نوری مشاوه پشیمان رحمته الیه علیه فرقا اودت
 از دست خواججه پیره بصری پوشیده و رحمه الیه علیه وی در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمله
 مشایخ و قضاة کالات صوری و معنوی وی مقرر بود و تاصل وی از دینور است که بر وال و سکون با
 فتح نون نام شهر است از شهر مازکوهستان و در بغداد نشو و نما افت اسم شریفش خواججه علوه است و لقب
 شریفش کریم الدین منعم و خدایه اقبال بود تمامی مال و متاع بفقرا داده و فقر و فاقه اختیار کرد و هیچ وجه را
 افطار نگذاشت بعد متوجه بغداد شد و گفت ایها بجزایر اسبغ غمی باید و عیال و اطفال را متوجه مردم ندانند که
 تو با ما باش عیال و اطفال را ما در بیم پس زناق طبق طعام هر روز میرسانید اهل خانه وی پرسید که از کجا آورده
 غایب داد و کز نفاق از خزان غیب میفرستد صاحب اقتباس الا انوار میگوید که از شرکت تواریخ که در احوال
 مشایخ بود مشایخ از چنان معلوم نموده که خواججه مشاوه علوه و نوری ملان مشاوه و نوریست قدس سره
 در ایران در نیریز استماع دارد انهمی لیکن صاحب مرات الاسر خواججه مشاوه علوه و نوری را جدا نموده پیر خواججه

ابو اسحاق شامی نوشته و مشاذه و پیرو بر بزرگی دیگر علاحده نوشته و هم وی از سید الاقطاب فیض
 که حضرت خواجہ علمو مشاذه و پیوری از بزرگان مشایخ عراق و یگانہ روزگار و حافظ قرآن و جامع علم کلام
 و باطنی دار قرآن شیخ جنید و رویم و نورمی بوده و بصحبت شیخ المشایخ خواجہ معروف کرخی رضی اللہ عنہ
 و بین قول عماد الدین سمرقندی از ان بزرگواران نیز خلافت دارد و در ان طریقہ نیز صاحب سلسلہ است و مشایخ دیگر
 را ہم در یافتہ و خدمت کرده و پیش از اروت سالہا در ریاضات و مجاہدات بسر برده بعد از مہمت روز اقطاب
 کردی چنانکہ بخت و نفع عشقش در ان کی آب حوزدی و بیک خرمقناعت کردی و ہمیشہ صایم میشدی در ایام
 طفلی ہم روزہ سپیداشتی و کاپی در روز نیز شیر مادر خوردی یعنی مدت عمر عزیز صایم خورد تا اقطاب بقای
 حق کند و اعداوت ماورازاد بود و ہم او از کتاب مذکور میگوید کہ وی صحبت با خضر علیہ السلام داشت و اشارت
 خضر علیہ السلام بخدمت خواجہ میرزا ابهری شتافت و ارادت آورد خواجہ میرزا گفت بیای ای علو کہ کار تو ہمیشہ
 در علو است از حق تعالی تو اسبہ ام کہ بجای من نشینی و در بیعت بخلایق بہی پس ذکر لا الہ الا اللہ تلقین فرمود
 و در خلوت شاد تانی الحال رفیع حجاب شد از عرش تا تحت الشری در نظر نمایان گشت و ہم وی از سید الاقطاب
 میگوید کہ چون خواجہ علمو مشاذه و پیوری چند گاہ ریاضت و مجاہدہ بخدمت پیر دستگیر خویش کشید حضرت
 ویرا فرمود ای علو برو کار تو تمام شد و منو کردہ و بیا خواجہ علو حکم بجا آورد پس حضرت میرزا دستش گرفت
 گفت ای علو ای مقام درویشی برسان بجز گفتن این سخن علو مشاذه بہیوش گشت و بعد از ساعتی بہیوش
 بہیچان چلبا بہیوش شد حضرت خواجہ میرزا عایشین خود در دین وی انداخت فی الحال نحو و با آنکہ خواجہ فرمود
 ای علو دیدی مطلوب خویش خواجہ علو سر بر زمین نهاد و عرض نمود سی سال مجاہدہ کردم این گنج نیافتم کہ از دولت بہیوش
 دستگیر و طرفتہ العین باقیم و از اینجاست یک زمان صحبت با اولیایا بہیوش از صد سال بودن در تقوی بہیوش
 آنحضرت کلم خود کہ از بزرگان بہیوش رسیدہ بود خواجہ علو پو شائید ویر سجادہ بنشان از ان باز خواجہ علو بہیوش
 بہیوش فرمان حق نگردی و چون طالب بر ادب بیامدی و واقف کردی اگر اشارہ شدی ویرا مرید بنودی و الا غلام
 و ہر کہ مرید وی شدی ہم در روز اعل از عرش تا شری کشفا گشتی و حضرت خواجہ ہمیشہ بہیوش و بتلاوت
 قرآن مشغول رہی و از شیخ عماد الدین سمرقندی نقلست کہ وی اہل سماع بود و سماع اکثر کشیدی و عوایس

پیران خود میکرد و در روزی سخاوت می شنید بخدمت وی پرسیدند سماع شنیدن و باز مخصوص بودند
 و پس از آنکه آن دست گفت پیغمبر مصطفی و علی مرتضی و جمیع پیران ما سماع شنیده اند اما ^{تقصیر} ^{بسیار} ^{در} ^{این} ^{سماع}
 در آن روز و حال دوست میسر شده است پس من شادی بود و حال پیران خود سماع میشنودم از توجیه ایشان
 تا نیز بمقام و حال برسم اتمی منقولست که روزی بخت پرستان از دیدن فرمود ای مردمان شما را شرم نمی آید
 که غیر خدا را پرستش میکنید بپرستیدن این سخن دل آنها از دل کشت و اسلام آوردند شخصی پیش وی آمد
 و عاقل طلب کرد فرمود بگو خدا یا امر عامی ممت از عاقبت نماز او گفت که خستد ای کجاست فرود آید آنجا که تو توبت
 پس آن مرد عاقبت گرفت تا بگریه رسید که وقتی از جرد به پیروز آمدن خلق قدرت خواجده او را دیدند که همان مرد سجاده
 بر سر او اندوه و بر نشسته می آید و بگوید بر سر رسید که آنچه حالت است گفت از توجیه عاقبتی نیست ^{چون} ^{دل} ^{باز} ^{من} ^{بج}
 سپردن وی گفت چهل سال است که بخت را با بر چه در دست بر آن عرض میکنی بگوشه چشم آنچه از فرود
 ششمنی گفت دل خود بخون میکنی فرمود کسی حال است که دل خود گم کرده ام نمی یا بجم دوی است خلیفه است
 ابو اسحاق شامی و ابو عامر شیخ احمد او دو دینوری که او در سهروردیان صاحب سلسله است و وفات وی در عهد
 مقتدر بالله تاریخ چهارم محرم سنه تسع و تسعین مائیس واقع شد قدوه او یا و حرم بود تاریخ او است ^{مقتدر}
 علیه و از طبقه ثانی است ذکر حضرت **خواجه سید الطائف جنید بغدادی پیشوای**
علم طریقت و حقیقت صاحب مذهب صحر حرمه الیه علیہ در تفکرات است شیخ المشایخ
 اندر طریقت و امام ائمه اندر شریعت جنید بن محمد بن جنید بغدادی رحمه الیه علیہ از طبقه ثانی است کنیت او
 ابو القاسم است و لقب وی تواریری و زجاج و نواز است تواریری در زجاج از آن گویند که وی اینی فرزند
 و فی تاریخ الیافعی ان الخراز بغدادی و الخراز المشدود المکره در تامل الی الخراز لآن کان یعمل عمل الخراز و یزید اصل
 از تبار نداشت و مولد و منشأ وی بغداد است مذهب ابو ثور داشت معین شاگرد شافعی و گفته اند مذهب
 سفیان ثوری داشته خواهر زاده سری سقطی و مریدری بود و با عارت محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود
 در شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست گفته چون خراز و رویم
 یوزری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید یا امثالی بذالعلم مر جیبا المقتدی به الحید خلیفه بغداد و رویم را گفت

سماع شنیدن پیران
 در این سماع

ای بنی ادب می گفت نوح در این صیحه و استیقامت که هر کس که یاوی نیم روز صحبت داشته باشد از وی
 بی اول نیامر طبعیت که بیشتر شیخ ابو جعفر صادق بودی بر صورت جنید بودی گفتند ازین
 طایفه هستند بوده که ایشان چهارم نبود جنید بن عبد الله بن عبد الله بن عثمان جبری بنی شاپور
 بود گفتند این است جنید قبول اسل ظاهر و ارباب القلوب بود در اصول و فروع و معاملات معنی و اما از هم
 ثور بود و در فنون علم کامل تا عمل طریقت بر امامت وی متعلق اند و هیچ مدعی و منقول را بر وی اعتراض
 نداشتند از ستری پرسیدند که چه مریدان خود را بلندتر از سیر باشد گفت بی بران این ظاهر است جنید را درجه فوق
 درجه من است و این قول ستری بتواضع بود و آنچه گفت بصیرت گفت اما کس را فوق خود دیدار نباشد که دیدار
 تحت تعلق گیرد و قول وی دلیل و محبت که بدید جنید از در فوق مرتبه خود چون دید اگر چه فوق دیدت باشد
 بشهوبر است که در حالت عیاش سیری مریدان جنید را گفتند که شیخ ما را سخنی گوید که ما را از حق باشد
 شنید گفت تا شیخ را بریاست سخن گویم تا شبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دید گفتم یا جنید تکلم علی الناس
 سخن گوئی مخلق را که کلام ترا خدا تعالی سبب نجات عالمی گردانید چون بیدار شد در پیش صورت گرفت
 که درجه من اینور چه سیری گفتم که امر دعوت آمد چون با ما دوشه سیری مریدان را فرستاد که گویند که گفتند مریدان
 و شفاعت ایشان بنده بود و پیغام من سخن گفتی اکنون رسول صلی الله علیه و سلم فرمود قرآن او را اجابت کن
 جنید گفت آن پذیرا از سر من بشد دانستم که وی بر اسرار و احوال ظاهر و باطن من مطلع است و من از در ظاهر
 و غیره از وی آدم و استغفار کردم و پرسیدم که بچه دانستی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم گفت خدا را بخوابیدم
 و گفت رسول را فرستادم تا جنید را بگوید و غفانه مر خلق از درین دعایت دلیل واضح است که پیران صحبت
 که باشند شرف احوال مریدان باشند و بر کلام عالی است در موز لطیف از وی می آید که گفت کلام
 الانبیا و نبی از عن الخضر و کلام الصدیقین اشاره عن الشاهد و سخن انبیا خبر باشد از حضور کلام صدیقان شایسته
 صحبت خبر از ظهور خود آن شایسته فکر و خبر از عین حقان او و اشارات خبر انبیا پس کمال نهایت تعان است و در
 انبیا بود و فرق میان بنی زول و واضح است و تفضیل انبیا بر اولیا و کلمات دیگر و در این ملامت که انبیا را تفضل
 بود که انبیا را مقدم و از وی تعانت که مریدان را بخی می آید و پنداشت مگر او بر چه رسیده است و در

روزی بیاید تا میرا تجربه کند و دی بکرم حضرت آن مراد وی میدید از وی سوال کرد جنید گفت جواب بخارسته
 تنه ای یا عنوی گفت هر دو گفت اگر عبادتی نوازی اگر خود را تجربه کنی کردی تجربه کردن من محتاج تجربه گشتی و اینها
 تجربه خود آمدی و اگر عنوی خواهی از ولایت معزول کردم در حال حریه را روی مسیاه شده با نکتی گرفت که راست
 یعنی ایندو لم بشد با استغفار مشغول شد و دست ازان فضول بداشت انگاه جنید گفت رحمته الله علیه اینها
 که اولیای خداوند و الیان هر روز از تو طاقت زخم ایشان نداری نفسی بروی انگند وی بسبر مراد خود با بر سر
 بودم منظر کردن شایع بود که حضرت قطیب عالم میفرسیدند امام جنید در خلوت وی سی سال خنجره غیر خنجره است
 در حال گذرند و در حضور حضرت نماز میخواند اگر دو هم در شرف است که از وی می آید که گفت وقتی از وی خواستم که ایستد
 بنیم بر سر مسجد ایستاده بودم پیری را دیدم روی زمین آویخته چون تیر یک من آید گفتم تو کیستی که چشم دل
 من طاقت دیدن نماز تو داشت گفت آنم که ترا از وی رویت من است گفتم ای ملعون چه چیز ترا از
 سجده کردن باز داشت مرادم را گفت یا جنید ترا چه صورت بند که من غیر او را سجد کنم جنید گفت
 من تجربه کردم از سخن وی سیرم ندانم که قتل که کزبت لو گشت عجب اما مور را ما خر جبت عن امره و نفسین الی الله
 من قلبی ففصیح و قال آخر قسری بالله و غائب بگو یا جنید در مرغ گوی اگر بنده بودی از امر وی بیرون نیاید
 و بنده پیش تقرب نکردی وی آن ندانم من شنید و با گلی بگرد و گفت بسوختی مرا با اله یا جنید و ناپید شد
 حکایت دلیل حفظ عصمت است از آنچه خدا تعالی اولیای خود را نگاه دارد و در همه حال از کیدهای شیطان
 و هم در لغات است روزی جنید با هم سفر با کوه کان باز میکرد ستری سقطی گفت ما نقول فی الشکر یا علیا گفتم
 الشکر ان لا نستعین بغير علی منکره ستری گفت بسیاری ترسم که بهره تو به این زبان تو شد جنید گفت همیشه از
 سخن ترسان میبودم تا که روزی بروی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همه را همراه در آوردم گفت بشاز تا
 ترا که از حضرت حق تعالی درخواست بودم که این را بر دست مصلحی یا مفسدی من رساند جنید گفت که ستری گفتم
 مردم را سخن بومی من خود را متبرم میداشتم و استحقاق آن نمی داشتم تا آنکه حضرت را صلح نمودم و مردم فرود
 گفتم علی الناس پیش این صبح بر خانه ستری رفتم و در یکوفتم و گفتم مرا راست گوی تا شنیدی تا ترا گفتند پس ما
 مجلس نهادم و آغاز سخن کردم غیر منتظر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسانه در لباس ترسانان بر کنار ایستاد

کتبها شیخ باستانی قبل رسول الله صلی الله علیه و سلم از آنکه از آنکه من فایه میفرمودند و بفرمودند گفت ساعتی سر برداشتم
 انگندم پس سر بردادم و گفتم سلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یا منی گوید که مردم سپیدارند
 که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم درین دو کرامت است یکی اطلاع بر کفر او و دیگر آنکه در حال اسلام
 خواب آورده و جنید گفت این علم از کجا میگویی یعنی تعریف گفت اگر از کجا بودی یعنی مگر بعمل و فکر بودی پس بدی
 یعنی متناهی و ابدی بود و وی گفت تصدیق است که ساعتی پیشین بی تیار شیخ اسلام گفت بی تیار چه بود
 نمانت بی مسبق و دیدار بی مگر پس که جنید در ویدار علت است یعنی بی مطلق ویرا بود و خود را و چون خود را
 نیاید زیرا که وی بودید دی غیر است و علت و هم وی گفت استغراق او بقدری العلم خیر من استغراق العلم فی
 الوعد و هم وی گفت اشرف المجلین و اعلا المجلوس مع الفکر فی میدان التوحید و هم وی گفت امرت
 بحکمت الله عزوجل و یا لکن نظر باین آیه بیانش الله عزوجل الی غیر الله عزوجل فاستطعت من بین الیوم
 که است که ترافت با یاران بیشتر از شفقت شیخ الامم گفت طاعت واری با عزمت واری جنید را چه
 که بلا پیشیت البلا و غیره انصاف من کمالی کمالات وی از هر نفس پیش از پیش است و عاشق است
 و تسعین و مائین برمت از دنیا گذانی کتاب الطبقات و الرسائل التفسیریه و فی تاریخ الیافعی از آنکه
 شان تسعین قبل سنه تسعین و مائین و الله تعالی علیه ذکر آن پیشوا و خوا و او و طوسیان
 و سهروردیان و فردوسیان مشا و و نیوری رحمة الله علیه در فضیلت است
 بطبقه ثالث است از هر کجا مشایخ عراق است و در آن زمان ایشان بماند در علم با کرامات ظاهر و احوال شیوه بومی
 جلا و برتری از مشایخ صحبت داشتند و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بود و صاحب
 مرآة الاسرار ایشان را از اصحاب جنید بغدادی میبود و صاحب سلسله انوار
 سنی سیر الامیر ارد و سلسله و شجره سهروردیه بعد ذکر جنید رحمة الله علیه ذکر ایشان بود سهروردی
 ایشان میبود صاحب قنبر بعض روایت در ذکر علم مشا و و نیوری رحمة الله علیه ضمیمه سلسله روایات
 صاحب فضیلت و تذکره الاولیاء در ذکر مشا و و نیوری می آرند علی الاطلاق این است وی گفته که الله تعالی عارف
 را آینه داده است در سکه هر گاه که در آن نظر و الله ببیند دیگر از آن بگویم مشا و گفته چهل سال است که پیش

به هر چه در دست برین عرض میکنند که چشم ببارتیبان بر او امام شیخ الاسلام گفت که صحبت و حضور
 او بجز بسین بغیر او تکریمت او و اسم تعالی بغیر خود را صدی بعد علیه سلم میگویی یا کفر اعلم البصر و ما شیخ
 قال الله تعالی من قرأ کتوب قطب عالم است شیخ مشاود را قدس سره مرض بود بزرگی بعبادت
 کتبت و جدت المرض مشاود در جواب گفت سئل ان مرض کتبت و جدتی یعنی آن بزرگوار رسید که خود را مشغول
 مرض می یابی و مرض آنجو و مشغول می یابی یا نه مشاود در جواب گفت که مرضی بر سر من که مرا چگونه می یابد
 یعنی مرض در کون است و من به ای کون من با حق مشغولم که از غیر حق خیزد از هم و پیوسته از آن اینکه مشاود
 گفته هر که بود دستی از دستان دنی انکار کند کینه است عقوبت وی نیست که هرگز ویر آن ندهد
 که وی داشته مگر آنکه تو بکنند و چهارم از آن اینکه مشاود گفته هرگز بخدمت شیخ سر نشده ام و سوال شد
 با اول صفائی باوشده اما او خود چه گوید قال الشیخ عبد الطافی رحمه الله علیه سمعت محمداً بن
 یقول ان ایت مشاود الدینوری فی التزم کانه قائم رافع حیه الی السماء و هو یقول ان رب القلوب السما
 مدنون من راسه حتی رفعت علی هداه فانشئت و عمل مشاود اما اینجا مطابقت روایات است در جواب
 هر دو بزرگ و هم مشاود گفته همه معرفت صدق افتخار است باسد تعالی و هم وی گفته طریق الحق
 و امیر من الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه سحر و دورت گنا و دست گیر در روزی مشاود از روزی
 خود بیرون بشه سگی باگ کرد مشاود گفت لا اله الا الله سگ بر جانی بود شیخ الاسلام گفت
 که ابو حامر گوید شاگرد مشاود که روز پیش مشاود نشست به دم جوانمردی از در خانه درآمد و بفرست
 اجازت خواست شیخ گفت توانی صوفیانه انجامه بری در بازار و بیان نه شیخ بیانه صحبت اجابت نکرد و چون
 بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین بگویی ایچو بود شیخ گفت اولین جوانمردان بود دنیا من
 وی در آمد آن از دست او بشه اکنون می آید و چیزی از تقاضا میکند بخواهد که سر طیبه باز یا بدنا صحر
 از دل بیرون بکنند این باز نیاید و گفته اند در چهاردهم محرم سنه تسع و تسعمین هجرت از دنیا و هم
 گفت که آداب مریدانست که مرام کنند حرمت مشایخ را از خدمت برادران بطلبند و او بگوید که بیرون
 آید و مشغول شدن از آن نگاه و سخن در شرع نفس خود که از آداب شریعت فوت نشود